

دکتر پیکت

از کشور: انگلستان / رشته تخصصی: تعلیم و تربیت / تاریخ: ۱۳۴۲

موضوع: فلسفه و هدف زندگی

○ پیکت: آیا برای زندگی، یک هدف و فلسفه کلی ضرورت دارد؟ اگر ضرورت دارد، آن هدف و فلسفه چیست؟
● جعفری: البته این مسئله از سابق مطرح بوده، تا امروز هم ادامه دارد و چون قبلاً مردم به معنادار بودن جهان و خودشان بیش تر اطمینان داشته و احساسی قوی در این باره داشتند که نه تنها خودشان معنا دارند، بلکه در یک جهان معنادار زندگی می‌کنند، بنابراین میدان و عرصه مستقلی برای این بحث کم دیده می‌شود که به عنوان مثال فصل خاصی را به این سؤال اختصاص بدهند که: فلسفه و هدف زندگی چیست؟
البته این‌گونه هم نبوده که به کلی مغفول غنه باشد و این مسئله به هیچ وجه در ذهن‌شان نباشد، بلکه در کلمات صاحب‌نظران روزگار شرقی یا غربی، احساس می‌شود به صورت ضمنی سؤال از هدف زندگی برای ایشان مطرح بوده است و جواب‌هایی را نیز در لابه‌لای کلمات‌شان بیان کرده‌اند، بدون آن‌که بحث مستقلی درباره آن داشته باشند.

○ پیکت: خوب است در مورد همین طرح ضمنی مسئله، مثالی نیز بیاورید.
● جعفری: به عنوان مثال، کسانی که همیشه سعی داشته‌اند ارزش‌ها و عظمت‌های انسانی را بدون این‌که پاداش یا جزایی برای آن‌ها مطرح باشد، در مقابل خود قرار داده، حیات انسان را شایسته آن بدانند و معتقدند حیات باید ارزش‌ها و عظمت‌ها را به جا آورده، استعداد‌های بالقوه را بالفعل برساند، تا حیات در مجرای تکامل به حد نصاب خود برسد.

بدین ترتیب، آنان احساس می‌کردند صرف این‌که کارهای با عظمت انجام داده و استعدادها را بالفعل برسانند و از همه وسایل و قدرت‌ها برای زندگی استفاده کنند، حیات به هدف خودش خواهد رسید، در صورتی که همه این جریان‌ها، یعنی: بالفعل شدن بالقوه‌ها و برخورداری از همه وسایل حیات با انگیزه و فلسفه‌ای که آن‌ها را ایجاب می‌کرد، به وجود آمد، ولی هدف نهایی به دست نیامد. بنابراین، این بار از تعبیرهایی بهتر استفاده می‌کردند، مثل: سعادت چنین اقتضا می‌کند؛ هدف نهایی همه تکاپوها و تلاش‌های بشر در زندگی، رسیدن به کمال است، و یا این‌که اشتیاق نهایی برای کمال را مطرح کرده، می‌گفتند: بشر ذاتاً اشتیاق به کمال دارد. یا معتقد بودند: بشر زحمت کشیده و تلاش می‌کند تا آیندگان به رفاه و آسایشی برسند و کسانی هم که ماوراء الطبیعه را نمی‌پذیرفتند، هدف را تنها به وجود آمدن قدرت‌ها و نعمت‌های مادی و امتیازات و رفاه و آسایش قرار داده، کوشش می‌کردند به هدف مزبور برسند.

بدین ترتیب، می‌توان پنج یا شش نظریه را از گذشتگان برای هدف زندگی استخراج کرد، اما واقعیت این است که هیچ یک از این‌ها، جواب‌گوی هدف و فلسفه نهایی زندگی نیست. البته ما پیش از این باید ریشه هدف‌جویی بشر را بیابیم. به عنوان مثال: این‌که به چه دلیل به هفتاد یا هشتاد سال خوردن، آشامیدن، مسکن گزیدن، علم به دست آوردن و شادمانی‌ها را دیدن و غیر آن، قناعت نکرده و باز هم به دنبال فلسفه آن‌هاست؟ اگر برای بشر همان برآورده شدن نیازهای حیات طبیعی و مادی کافی بود، چرا این اندازه به طور جدی در جستجوی هدف حیات برمی‌آمد؟ اگر گاهی هم می‌بینیم با استقلال و توجه صد در صد، این مسئله را مطرح نمی‌کند، به خاطر این است که یک سری گرفتاری‌ها، مانند گرفتاری‌های زندگی ماشینی پیدا کرده و دیگر فرصت جستجو پیدا نمی‌کند. یا این‌که جریان‌های جامعه از قبیل سیاست‌ها و فرهنگ‌های رسوبی، سودجویی‌ها، لذت‌پرستی‌ها و... را به گونه‌ای طرح‌ریزی کرده‌اند که بشر نتواند درباره هدف فکر کند.

این‌که بشر به این نیاز اساسی خود (هدف‌جویی) به خاطر غوطه‌ور شدن در وسایل زندگی بی‌اعتنایی می‌کند، نمی‌تواند دلیل بی‌اساس بودن آن باشد. به عبارت معمولی: آتش اشتیاق به هدف‌جویی، همواره زیر خاکستر عشق به وسایل زندگی وجود خواهد داشت. یعنی: اگر انسان‌ها را از عوارض زندگی ماشینی دور کرده و اراده گردانندگان سودجو و لذت‌پرست جوامع را کنار بزنیم، بشر خواهد پرسید: «فلسفه زندگی ما چیست و برای چیست؟» و آن «سپس چه» نهایی را خواهد گفت.

مسئله دیگر این است: چه کسی حق سؤال از هدف حیات را دارد؟ البته کسی که حیات برای او مطرح باشد و به موضوع حیات اشراف داشته باشد، آغاز و انجام و کارآمدها و عظمت‌هایش را بشناسد و بداند هستی از بی‌نهایت زیر صفر آمده و در بی‌نهایت بالای صفر به عظمت‌ها رسیده است و هم‌چنین اکتشافات و اختراعات داشته و اراده‌ای دارد که می‌تواند دنیایی را خراب، یا آباد کند.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

حافظ

خلاصه: کسی که عظمت حیات را بفهمد، می‌تواند این سؤال را مطرح کند، وگرنه برای هفتاد سال آنگوش خوردن، لباس پاره کردن، مسکن فرسودن و... فلسفه زندگی مورد نیاز نیست و چنین کسانی، برای خودشان فلسفه‌ای جزئی داشته، اشباع می‌شوند. یعنی این‌که: به عنوان مثال، در میل به نان خوردن، گرسنگی انسان دلیل است و هیچ فلسفه دیگری نمی‌خواهد، بنابراین معلوم می‌شود بشر به مسائل مادی کفایت نکرده و به فکر هدف کلی افتاده است. این، درست زمانی است که باید هدف حیات مطرح شود. بر این اساس، اگر کسی در این مسئله حساس به نتیجه نرسد، به عقیده من موضوع را ندانسته و به حیات اشراف ندارد. بی‌تردید، سؤال انسان درباره موضوعی که اطلاع از آن مسئله ندارد، غلط است. از این‌روست که مردم مغرب‌زمین و بعضی از کشورهای مشرق‌زمین که حیات برای آن‌ها درست چهره ننموده، در مورد این مسئله سؤال نخواهند کرد. فقط همین مقدار می‌دانند که در پوچی زندگی کرده و به «چنین است» قناعت می‌کنند. در این مسئله دو حالت وجود دارد: یا این‌که بشر می‌داند چه می‌کند و هم‌چنین می‌داند که فلسفه زندگی‌اش چیست؟ و دیگر این‌که:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده‌ست

کلیم کاشانی

مثل این است که کسی نمی‌خواهد کتاب را بخواند. با این‌که می‌داند کتاب خست نیست، ولی چون نمی‌فهمد کتاب چیست، آن را زیر سرش گذاشته، به جای بالش هم از آن استفاده می‌کند. به قول مولوی:
گرچه مقصود از کتاب آن فن بُود
گر تو آش بالش کنی هم می‌شود^۱
بنابراین، اگر بشر حتی به فکر چنین سؤالی هم نیفتد، دلیل بر این نیست که یک مغز رشدیافته نیز بگوید:
«چون بشر به دنبال انسانیت نیست، پس نیازی هم برای من نیست».

بشر به دنبال بسیاری از چیزها نیست. تاریخ بشریت پر از رضایت به مسائلی است که اگر در حال بیداری، چگونگی آن مسائل را به او نشان بدهند، خجالت کشیده و پشیمان خواهد شد. تنها رضایت بشر به یک حرکت در طول تاریخ، دلیل بر واقعیت آن حتی در درون خودش نیست. نهایت امر، مسئله تحقیق و بیداری مطرح است. اگر حیات به طور دقیق مطرح شود، هدف و فلسفه‌اش در آن دیده خواهد شد؛ چنان‌که عظمای و علما و شخصیت‌های برجسته تاریخ، از انبیا گرفته تا حکمای راستین و پیشوایان ماوراء الطبیعه، هرگز برای هدف حیات فکر مفصلی نداشته‌اند، چون در حیات واقعی بوده‌اند و دیگر نیازی به طرح سؤال «هدف زندگی چیست» نداشته‌اند، زیرا خود حیات، هدف را به آن‌ها نشان داده است. البته اینان تفاوت دارند با کسانی که این مسئله را از بُعد علمی بررسی کرده، حیات را دور از خود نگه داشته و می‌گویند: «آن یعنی چه؟». این روش درست نیست.

البته هدف در خود حیات است. به عنوان مثال، اگر از یک پسر بچه روستایی که در کوهپایه‌ها برای زندگی خودش مشغول کار و تلاش است، بپرسید: «هدف شما از زندگی چیست؟» غیر از این‌که از سؤال شما تعجب کند، جوابی نخواهد داشت، زیرا او خودش را در متن هدف حیات می‌بیند. نهایت امر، ممکن است بگوید: «گاوهایم کار می‌کنند، آب جویبار و چشمه‌سارهای ما در جریان است، بهار خوبی داشتیم؛ امسال محصول خوبی داشتیم. پدرم این کار را به عهده داشته و ما نیز این کار را به عهده داشتیم و...» البته سرور و انبساط از نگاه و قیافه او پیداست، چرا که هدف را در درون این حیات می‌بیند. نهایت امر، تعلیم و تربیت باید او را به سطحی بالاتر بکشد. در عین حال، او هیچ نگرانی از هدف حیات ندارد، بلکه بسیار هم خوشحال است. کوتاه سخن این‌که: می‌باید حیات را به دست بشر داده، ببینیم باز از هدف آن سؤال می‌کند یا نه؟ در این باره سخن افلاطون را فراموش نخواهیم کرد، آن‌جا که می‌گوید:

مُتُّ بِالْإِرَادَةِ تَحْيَىٰ بِالطَّبِيعَةِ.^۲

با اراده بمیر (غرایز حیوانی‌ات را با اراده مهار کن) تا با طبیعت اصلی روح - که جاودانگی در عالم ابدیت است - زنده بمانی.

این سخن باید نه تنها شعار فلاسفه، بلکه باید شعار همه انسان‌ها باشد.

○ پیکت: مردم چگونه می‌توانند با وجود زندگی ماشینی و کار و تکنولوژی جدید، با دلی صاف و ناب، به این مسائل آگاه شوند؟

۲. بنا به نقل صدرالمتألهین در اسفار از افلاطون.

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

● **جعفری:** البته کار مشکلی است، ولی عقل باید تصمیم بگیرد تا در نهایت منفعت‌گرایی گردانندگان جوامع اشباع شود و یا این‌که ما دربارهٔ حیات خودمان هدفی داشته باشیم. گردانندگان جامعه‌ها اگر دلسوز انسان‌ها باشند، باید به مقامات تعلیم و تربیت بگویند که مردم را با حیات و جامعهٔ خود آشنا کنند؛ اگر برای آن‌ها کسب سلطهٔ محض مطرح است، این مسئله وظیفهٔ آنان است. ما جواب‌گوی فلسفه و هدف حیات هستیم و طرح عملی این مسئله و رفع موانع از سر راه آن، به عهدهٔ مدیریت‌های جامعه است.

○ **پیکت:** پس به نظر شما این هدف چیست؟

● **جعفری:** مطمئناً نمی‌توان این هدف و فلسفه را در امتیازات حیات طبیعی و زندگی مادی جستجو کرد، زیرا اگر آن‌ها کفایت می‌کرد، انسان دیگر به فکر جستجوی هدف اعلا نمی‌افتاد. بنابراین، باید «هدف» بالاتر از این مسائل باشد تا بتواند حیات را نیز به طرف بالا بکشد. طبق آن قانون که هدف انسان همیشه باید از موقعیتی که انسان در آن قرار دارد، بالاتر باشد تا فاصلهٔ میان آن دو را، انسان با تلاش و تکاپو پُر کرده، به آن برسد. بنابراین، هدف حیات نیز باید فراتر از لذایذ و امتیازات دنیوی باشد. مولوی یکی از بزرگ‌ترین حکما و عرفای ما می‌گوید:

لطف شیر و انگبین عکس دل است هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
پس بود دل جوهر و عالم عَرَض سایهٔ دل کی بود دل را غرض؟^۱

یعنی: تمام لذایذ و امتیازات مادی که سایهٔ حیات آدمی بوده و مثل سایه به دنبال انسان است، نمی‌تواند هدف حیات باشد. چون شما این اندازه مادی هستید، بر این اساس، شیر و عسل و زیبایی‌ها نیز برای شما مطلوب مطلق است. این درست نیست که انسان بگوید: «هدف زندگی من، درک زیبایی است!» البته وصول به جمال مطلق و زیبا خوب است، ولی میان انسان و زیبایی‌های محسوس، در ظاهر و اندام انسان و در مناظر طبیعت، فاصله‌ای وجود ندارد تا انسان بخواهد به آن‌ها برسد و به عنوان مثال یک دسته گل یا مهتاب بشود، ولی در عین حال می‌تواند به جمال مطلق برسد که به عنوان هدف، این زیبایی‌ها نمودهایش هستند. در اصل، هدف‌هایی که در دنیا اتخاذ می‌شوند، سایه‌های آن هدف بالاتر هستند. بنابراین، باید بگوییم: هدف اعلا حیات ما، قرار گرفتن در جاذبهٔ کمال مطلق است که با هر اندیشه و کردار نیکو که لحظات زندگی را با آن‌ها سپری می‌کنیم، در حقیقت به مرتبه‌ای از آن جاذبیت نایل می‌شویم.

○ **پیکت:** این بیان شما، امروز قابل فهم و درک برای عموم مردم نیست. در این باره چگونه می‌اندیشید؟

● **جعفری:** می‌پذیرم که متأسفانه بیش‌تر مردم این‌گونه‌اند که شما می‌گویید، ولی می‌دانیم که واقعیت یک پدیده، غیر از پذیرش آن است. ما باید این حقیقت را برای افراد بشر قابل فهم بسازیم که با چسبیدن به حالت غوره بودن، هرگز به انگور شدن نخواهند رسید. در عین حال، هر انسان آگاهی به خوبی می‌داند که موقعیت او در این زندگی، مانند غورهٔ ناآگاه نیست که نداند انگور چیست و چگونه می‌توان به آن رسید، زیرا غوره‌های نارس، انسان‌های رسیده و کمال‌یافتهٔ بسیار فراوانی را - که به اصطلاح انگور شده‌اند - مشاهده می‌کنند که با چه فداکاری‌ها و چه گذشت‌هایی از خود طبیعی و زیر پا گذاشتن لذایذ و خودکامگی‌ها، چگونه وجود خود را از حالت غورگی به انگوری رسانده‌اند.